

# تحلیل دلایل مرگ بونصر مشکان، رئیس دیوان رسالت

## در دوران سلطان مسعود غزنوی

سیدعلی محمد سجادی

استاد بازنشسته دانشگاه شهیدبهشتی تهران و عضو هیئت علمی مدعو دانشگاه آزاد اسلامی رودهن

مهدی ماحوزی

دانشیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی رودهن

مجیر مددی<sup>۱</sup>

دانشجوی دکترای زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی رودهن

(تاریخ دریافت: ۹۵/۹/۹ تاریخ پذیرش: ۹۵/۹/۹)

### چکیده

یکی از روی دادهایی که در کتاب تاریخ بیهقی، پرسش‌هایی را برای خواننده کنجکاو پدید می‌آورد مرگ بونصر مشکان، رئیس دیوان رسالت در دوران سلطنت مسعود غزنوی است. در منابع مختلف تاریخی و ادبی، به‌طور صریح به دلیل اصلی مرگ بونصر مشکان اشاره‌ای نشده است. برخی مرگ او را ناشی از توطئه سلطان مسعود علیه او می‌دانند. هر چند بیهقی با روایت‌های مختلفی درباره مرگ استاد خویش روبه‌روست اما از بیان نظر خود در این زمینه سر باز می‌زند. به راستی مرگ بونصر مشکان چگونه رخ داده است؟ آیا او قربانی توطئه مسعود غزنوی و اطرافیان او گشته است؟ یا عوامل دیگری او را به سوی دره عمیق مرگ سوق داده است؟ نگارنده در این مقاله در پی آن است تا عواملی را که موجب مرگ بونصر مشکان شده است، تحلیل و بررسی کند. نتیجه بیانگر این است که علت مرگ بونصر بیش از آنکه طبیعی باشد، مرگ اجتماعی و گفتمانی بوده است. البته ناگفته پیداست که این مقاله تنها آغازی در بررسی یک روی داد تاریخی است که قطعاً این جست‌وجو در این گفتار به پایان نمی‌رسد.

واژه‌های کلیدی: بونصر مشکان، مسعود غزنوی، مرگ، تاریخ بیهقی.

---

<sup>1</sup> [Mojir.Madadi@gmail.com](mailto:Mojir.Madadi@gmail.com)

## ۱- درآمد

مرگ را شاید بتوان مهمترین مفهوم زندگی بشر از نظر معنایی تلقی کرد. مفهومی که عنصر زندگی در برابر آن تعریف و تحدید می‌گردد. این مفهوم و عناصر وابسته به آن جزئی جدایی‌ناپذیر از تاریخ ذهنیت بشری می‌باشد. مفهومی که علی‌رغم ابهام همیشگی و تاریخی آن، معنابخش و یا معناساز بخش عمده‌ای از زندگی فردی، خانوادگی، اجتماعی و سیاسی انسان می‌باشد.

در هر حال، مرگ یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های بشر از دیرباز تاکنون بوده است و آدمیان همواره با توجه به نگرش دینی و عقیدتی خود به گونه‌های مختلف به آن نگریده‌اند. درست است که همه انسان‌ها زمانی با این حقیقت مهم روبه‌رو می‌شوند اما به نظر بسیاری از صاحب‌نظران، عوامل مختلف اجتماعی، اخلاقی و فیزیکی، انسان را به مرگ نزدیک و یا دور می‌سازد. برخی از دانشمندان حوزه انسان‌شناسی، انسان را «موجودی فرومایه و منحط» نامیده و گروهی از روان‌پزشکان نیز ذهن یا روح بشر را «بیمار و رنجور» معرفی کرده‌اند. (فروید، ۱۳۸۸: ۱۴۵) خاستگاه این ارزیابی‌ها مشاهده شرارت‌ها و جنایت‌های جامعه بشری شامل رفتار و کردار افراد و اشخاص حقیقی است که از رنگ‌باختگی اخلاقیات و فقدان اصول زندگی اجتماعی حکایت دارند و نتیجه وحشتناک آنها، احساس مرگ‌آور فشارهای روانی و اجتماعی بر آدمیان است (باقری‌خلیلی، ۱۳۸۹: ۱۶۹). با نگاهی به کتاب‌های تاریخی ملاحظه می‌شود که بسیاری از اشخاص، به‌ویژه افرادی که از نظر سیاسی و اجتماعی دارای شهرت و آوازه‌ای هستند، با چنین مسأله‌ای درگیر بودند و در واقع بیش از آن که مرگ، آنان را به‌صورت طبیعی از بین برده باشد؛ شرایط اضطراری و اجتماعی زمانه آنان را به مرگ نزدیک کرده بود. از همین روست که علت اصلی و نهایی درباره مرگ این افراد معمولاً تیره مانده و در کتاب‌ها به‌صورت روایت‌های مختلف تعبیر شده است.

از جمله این شخصیت‌های مهم بونصر مشکان؛ رئیس دیوان رسالت در دوران سلطنت مسعود غزنوی است که در منابع مختلف تاریخی و ادبی، به‌طور صریح به دلیل اصلی مرگ او اشاره‌ای نشده است. برخی مرگ او را ناشی از توطئه سلطان مسعود علیه او می‌دانند و برخی مرگ او را طبیعی نشان می‌دهند. اما مهم‌ترین اثر درباره این موضوع بیان بیهقی،

شاگرد او، در کتاب تاریخ بیهقی است که ضمن اشاره به روایت‌های گوناگون درباره مرگ استاد خویش، به گونه‌ای واضح و علنی از مرگ او سخن نمی‌گوید و در واقع از بیان نظر خود در این زمینه سر باز می‌زند. نگارندگان در این جستار سعی کرده‌اند تا عواملی را که موجب مرگ بونصر مشکان شده است، مورد تحلیل و واکاوی قرار دهند.

### ۱-۱ سؤالات پژوهش

مهم‌ترین سؤالاتی که در این پژوهش در پی پاسخ به آنیم عبارتند از: به راستی مرگ بونصر مشکان چگونه رخ داده است؟ آیا او قربانی توطئه مسعود غزنوی و اطرافیان او گشته است؟ یا عوامل دیگری او را به سوی دره عمیق مرگ سوق داده است؟

### ۲-۱ فرضیه پژوهش

مهم‌ترین فرضیه‌ای که این پژوهش در پی اثبات آن است، این است که علت مرگ بونصر بیش از آنکه طبیعی باشد، مرگ اجتماعی و گفتمانی بوده است.

### ۳-۱ پیشینه پژوهش

در باب پیشینه این بحث، موضوعی با این رویکرد درباره مرگ بونصر مشکان انجام نگرفته است؛ اما برخی از پژوهش‌گران در آثارشان گاهی به مرگ او اشاره‌ای داشته‌اند: زرقانی (۱۳۷۷)، در مقاله‌ای با عنوان «تحلیل داستان مرگ بونصر مشکان در تاریخ بیهقی» اشاره‌ای به مرگ مشکوک بونصر کرده است. نگارنده در این اثر بیش از آن‌که به مرگ بونصر اشاره کند به هنر داستان‌نویسی بیهقی در این ماجرا چون: طرح داستان، تنه اصلی، فضا و... پرداخته است و در پایان نتیجه‌گرفته این ماجرا از منظر اصول داستان‌نویسی اثر زیبا و عمیقی است.

هژبر (۱۳۷۸)، در مقاله «سیمای بونصر مشکان» به معرفی بونصر پرداخته است. نگارنده در این اثر بیش‌تر به تحلیل کفایت، نبوغ، استادی و دوران‌دیشی بونصر پرداخته و تنها اشاره‌ای مختصر به مرگ او داشته است.

اسعدی (۱۳۸۶)، در مقاله‌ای با عنوان «طنین مرگ در تاریخ بیهقی» نگاهی به مرگ و انواع مختلف آن در تاریخ بیهقی داشته است. نگارنده در آن تنها اشاره‌ای به مرگ بونصر

کرده و آن را از نوع مرگ مفاجاه و نامعلوم فرض کرده و به شرح و تحلیل آن پرداخته است.

#### ۴-۱ روش پژوهش

روش پژوهش این مقاله از نوع توصیفی-تحلیلی است و واحد آن، نوشته‌های مربوط به بونصر مشکان در کتاب تاریخ بیهقی است.

#### ۲- چارچوب نظری

##### ۲-۱ مرگ

واژه مرگ هم‌چون واژه زندگی مفهومی روشن دارد؛ اما در آن سوی این مفهوم روشن، چیزی است که شاید هرگز برای کسی درست و دقیق آشکار نباشد. مرگ در زبان عربی با عنوان‌های موت، اجل، فوت و... آمده است و پژوهش‌گران تعاریف مختلفی برای آن ارائه کرده‌اند؛ از جمله این که «مرگ فرایندی طبیعی در جهت نظم طبیعی هستی می‌باشد و در جهت بی‌نظمی و آنتروپی سلولی حرکت می‌کند، نیرویی که هم‌چون جاذبه زمین تمایل دارد رابطه و پیوستگی و ارتباط ارگانیک عناصر تشکیل دهنده سلولی را بهم بریزد و در این نگاه حیات عملاً نوعی استثنا و واقعیتی خلاف قوانین هستی تلقی می‌شود که برای حفظ آن نیاز به صرف انرژی می‌باشد (Lissa, 2006: 23). در تعریف دیگری آمده است: «مرگ به‌عنوان تغییر کامل شرایط موجود زنده یا از دست دادن برگشت‌ناپذیر کارکردهای اساسی تعریف شده است و یا مرگ را از دست دادن برگشت‌ناپذیر ظرفیت رابطه متقابل با جامعه عنوان کرده‌اند» (کرمی، ۱۳۸۱: ۷۹). از این رو، تحقق حقیقی مرگ به دو عامل اصلی وابسته است: اول ایست برگشت‌ناپذیر دستگاه گردش خون و تنفس و دوم ایست برگشت‌ناپذیر تمام کارکردها و عمل‌کردهای مغز (همان: ۸۱).

در قرآن کریم نیز از مرگ با عنوان «توفی» یاد شده است: «اللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا» (۴۲/۳۹) و در فرهنگ‌ها معانی متعددی برای آن ذکر کرده‌اند، نظیر: ۱- مردن، به رحمت ایزدی پیوستن ۲- حق خود را به تمامی گرفتن ۳- به سرآمدن مدت ۴- چیزی را کامل کردن (مسعود، ۱۳۷۶: ذیل توفی). مرگ به این معنا امری وجودی است که انسان از مرتبه‌ای از

وجود به مرتبه‌ای دیگر تحول و تطور پیدا می‌کند. همان‌طوری که مرگ امری وجودی است طرفین آن؛ یعنی دنیا و آخرت یا به تعبیر دیگر باطن و ظاهر، نیز امری وجودی است. شخص با مرگ از ساحت ظاهری وجود به ساحت باطنی عالم منتقل می‌شود. مرگ نیستی نسبی است و در مقایسه با روح، تولد حیات جدید است. بنابراین موت بالذات بر بدن بالعرض بر نفس عرض می‌شود (آشتیانی، ۱۳۸۹: ۲۵).

## ۲-۲ انواع مرگ

در آثار فلسفی و کلامی اسلامی و نیز در میان صاحب‌نظران، مرگ به انواع مختلف و گاه متفاوتی تقسیم شده است؛ مرگ ارادی و مرگ اضطراری (سبزواری، ۱۳۸۵: ۴۳۰)، مرگ طبیعی و مرگ ارادی (کاشفی، ۱۳۹۰: ۱۲۴)، مرگ حتمی و مرگ غیر حتمی (طاهری، ۱۳۸۱: ۱۹۶)، مرگ طبیعی، مرگ ارادی و مرگ اجتماعی (صنعتی، ۱۳۸۸: ۲) و... با نگاهی به تعریف مطرح شده در آثار فوق ملاحظه می‌شود اسامی متفاوت ولی مصادیق تقریباً یکی هستند. در این جا ما مرگ را به دو نوع اصلی مرگ اضطراری و مرگ اجتماعی دسته‌بندی می‌کنیم.

## ۲-۲-۱ مرگ اضطراری

مرگ اضطراری مرگی است که به اجبار و اضطرار، تعلق نفس به بدن قطع می‌شود. خواه منشأ این اضطرار نفس باشد خواه بدن. مرگ اضطراری خود به دو قسم می‌شود: مرگ اخترامی و مرگ طبیعی. مرگ اخترامی که به آن «اجل معلق» گویند؛ عبارت است از خاموش شدن حرارت غریزی به وسیله عوارض و آفات ناگهانی. در این نوع مرگ، بدن به واسطه عامل ناگهانی و خارجی به گونه‌ای فاسد می‌شود که قابلیت تدبیر و تعلق نفس را از دست می‌دهد. قسم دیگر مرگ اضطراری در مقابل موت اخترامی، «مرگ طبیعی» است که تعریف‌های متفاوت از آن ارائه شده است. علت آن تفاوت مبانی و نظرات گوناگون فلسفی، طبی، کلامی، اخلاقی و... به این مسأله است. اما به طور کلی می‌توان گفت در مرگ طبیعی نفس در اثر تحول جوهری و نیل به کمال ویژه خود، تصرف در بدن را رها می‌کند. (شه‌گلی، ۱۳۹۱: ۹۹)

## ۲-۲-۲ مرگ اجتماعی

منظور از مرگ اجتماعی عواملی است که سبب می‌شود انسان‌ها مرگ را به خود نزدیک ببینند و یا آرزوی مرگ خود کنند. عواملی چون درد و رنج، خواری، بخل، دسیسه دشمنان

در مرگ اجتماعی تأثیرگذارند. نیز مرگ اجتماعی، زمانی رخ می‌دهد که افراد در انزوا رها شوند و از شبکه‌های اجتماعی آن‌گونه که خودشان تمایل دارند، محروم باشند. پس مرگ در مفهوم اجتماعی در برگیرنده تمام مصادیقی است که زندگی اجتماعی انسان را به مخاطره می‌اندازد. نویسنده فرهنگ اصلاحات فلسفی آورده است؛ «گاهی مرگ به چیزی اطلاق می‌شود که در مقابل عقل و ایمان قرار دارد و یا چیزی که تضعیف‌کننده طبیعت است و موافق آن نیست؛ مثل ترس و اندوه؛ و احوال سخت از قبیل فقر، خواری، گناه و پیری» (صلیبا، ۱۳۶۶: ذیل موت).

بنابراین، می‌توان مرگ اجتماعی را این‌چنین تعریف کرد: مرگ اجتماعی عبارت از هر آن چیزی است که با تحمیل کردن یا تحمیل شدنش بر انسان، دوام زندگی را از بین می‌برد و هستی را برای او غیر قابل تحمل می‌گرداند تا آن‌جا که نه تنها فرد به مرگ اضطراری تن می‌دهد، بلکه در مواردی، مرگ اضطراری را بر مرگ اجتماعی برتر می‌نهد. این مرگ از انگیزه‌ها یا تدابیر سوء اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... برمی‌خیزد. (باقری خلیلی، ۱۳۸۹: ۱۸۳)

### ۲-۳ بونصر مشکان

شیخ‌الحمید ابونصر بن مشکان، صاحب دیوان رسایل محمود و مسعود غزنوی بود و ابوالفضل بیهقی شاگرد او بوده است. از ابتدای زندگی بونصر اطلاعی در دست نیست. از گفته‌های بیهقی بر می‌آید که او مدت سی سال در دربار غزنوی به شغل دیوانی مشغول بوده و نامه‌های درباری به دست او نوشته می‌شده است. بی‌تردید کارآیی زیاد بونصر مشکان موجب گردید که در دو دوره محمود و مسعود، رئیس دیوان رسالت و سرپرست دبیران دو سلطان غزنوی باشد. تسلط بونصر بر امور دیوان رسالت و درک امور سیاسی در جای‌جای کتاب تاریخ بیهقی آشکار است. از این جهت در بسیاری از مسائل حکومتی و تصمیم‌های مهم، نقش پررنگ او به خوبی دیده می‌شود.

از ویژگی‌های بونصر مشکان که او را از بسیاری از خطرات و توطئه‌ها بر کنار داشته است، دوراندیشی اوست. در دوره مسعود غزنوی که بسیاری از درباریان قربانی انتقام‌جویی و کینه مسعود گشته‌اند، بونصر با مصلحت‌اندیشی خود را به سلامت داشته

است. او که می‌دانسته است پس از مدتی کوتاه، مسعود جای محمد را خواهد گرفت، با درایت جانب مسعود را نگاه داشت.

ویژگی مهم دیگر که قطعاً در تحکیم جایگاه بونصر در دربار غزنوی تأثیر داشته است، محافظه‌کاری‌های اوست. او فراز و فرودهای بسیاری از وابستگان به درگاه سلطان را به چشم خویش دیده است و شاهد برکناری وزیران و درباریان و آزار و حبس ایشان بوده است. بنابراین در امور حکومتی راه میانه‌روی و محافظه‌کاری را در پیش می‌گیرد. در تاریخ بیهقی سخنی از مادر بونصر مشکان آمده است که نشان می‌دهد مادر بونصر نیز در سیاست نگاهی هوشمندانه داشته است. هنگامی که سلطان محمود نسبت به وزیر خویش، احمد حسن میمندی بدگمان می‌گردد و با او به دشمنی می‌پردازد، مادر بونصر به فرزند چنین می‌گوید:

«ای پسر چون سلطان کسی را وزارت داد اگرچه دوست دارد آن کس را در هفته‌ای دشمن گیرد، از آن جهت که همباز او شود در مُلک، و پادشاهی به انبازی نتوان کرد».

(بیهقی، ۱۳۹۲، ۱/۳۲۴)

سیاست برکنار بودن از درگاه و به دعاگویی مشغول بودن، ناشی از محافظه‌کاری بونصر مشکان است که آن را به پدریانی<sup>۱</sup> که هم‌چنان از مسعود بیم دارند، می‌آموزد. بیش‌تر کسانی که در دام توطئه گرفتار آمده‌اند از بونصر راه‌جویی می‌خواهند و او با دل‌سوزی ایشان را هدایت می‌کند و مسیر رهایی از دام و توطئه‌ها را به آنان می‌نماید. از جمله این افراد آلتون تاش<sup>۲</sup>، خوارزم‌شاه است که بونصر به او توصیه می‌کند که برای رهایی از انتقام مسعود، از سیاست کناره‌گیری کند و این‌گونه نشان دهد که قصد دارد باقی عمر را در کنار گور سلطان محمود به سر برد. بونصر که اخلاق کسانی چون بوسهل زوزنی<sup>۳</sup> و دیگر بدخواهان و کینه‌ورزان را به خوبی می‌شناسد، با زیرکی تمام بهانه‌ای به دست ایشان نمی‌دهد. حتی دو جاسوسی<sup>۴</sup> که مسعود پنهانی در دیوان رسالت می‌گمارد، نمی‌توانند از رئیس دیوان رسالت هیچ نوع کج‌روی و خطایی بیابند. با این اوصاف بونصر از تملق و چاپلوسی نسبت به سلطان به دور است و بی‌هیچ هراسی اندیشه‌ی درست خویش را باز می‌نماید و تصمیم‌های نابه‌جای درباریان را به سلطان گوشزد می‌کند.

بونصر در برابر روی‌دادهای مملکتی نگاهی هوش‌مندانه دارد. توانایی تجزیه و تحلیل حوادث از ویژگی‌های بارز اوست. اگرچه خودسری‌های مسعود موجب می‌گردد تا در برخی مواقع در برابر تصمیم‌های نادرست مسعود سکوت کند، اما پافشاری مسعود در نظرخواهی از او نشان می‌دهد که بونصر تا چه اندازه بر امور سیاسی و حکومتی اشراف دارد. سخن آلتون تاش، خوارزم شاه به بونصر درباره بدگمانی امیرمسعود نسبت به وی، آن جا که می‌گوید: «و من دانم که تو این دریافته باشی» (همان: ۸۰) نیز تردید احمدحسن میمندی، زمانی که برای وزارت انتخاب می‌گردد و به بونصر چنین می‌گوید: «اما اینجا وزرا بسیار می‌بینم و دانم که بر تو پوشیده نیست» (همان: ۱۴۰) نشان می‌دهد تا چه اندازه بونصر بر امور سیاسی و حکومتی تسلط دارد.

در تاریخ بیهقی می‌توان نگاه دل‌سوزانه بونصر را نسبت به اوضاع مملکت مشاهده نمود. بسیاری از وقایع ناگوار در دستگاه حکومت، او را غمگین و افسرده می‌سازد. اعدام حسنک وزیر موجب می‌گردد از خوردن و آشامیدن باز ایستد و شکست سپاه امیر مسعود در برابر ترکمانان به حدی او را غمگین می‌سازد که به سلطان می‌گوید: «دل بنده پر زحیر است و خواستمی که مرده بودمی تا این روز ندیدمی» (همان: ۴۸۴). پندهای بونصر مشکان به سلطان مسعود در تاریخ بیهقی فراوان است. اما مسعود تنها شنونده این پندهاست و لجاجت و خودسری‌هایش مانع از به‌کار گرفتن این نصایح می‌شود. هنگامی که رابطه امیرمسعود با وزیر احمد عبدالصمد<sup>۵</sup> تیره می‌گردد، بونصر مسعود را پند می‌دهد و از وزیر جانب‌داری می‌کند. او در نصیحت خود به مسعود، نتیجه نابه‌سامانی‌ها را به رفتار نادرست او باز می‌گرداند:

«گفتم زندگانی خداوند دراز باد، مهمات را نباید گذاشت که انبار شود، و خوار گرفتن کارها این دل مشغولی آورده است. یک چند دست از طرب کوتاه باید کرد و تن به کار داد و با وزیر رای زد.» (همان: ۴۷۵)

رازداری و صداقت بونصر تا جایی است که چون خواجه احمدحسن میمندی برای وزارت انتخاب می‌گردد، خواهان آن است تا بونصر نیز در میان کار او باشد. امیرمسعود نیز به او اعتماد کامل دارد و زمانی که بونصر می‌خواهد که سلطان او را از سرپرستی دیوان



رسالت معاف دارد و به او اجازه دهد در درگاه، دعاگوی باشد و حضور طاهر دبیر را برای دیوان کافی می‌داند، امیرمسعود به او چنین می‌گوید:

«من تو را شناسم و طاهر را نشناسم، به دیوان باید رفت که مهمات ملک بسیار است و می‌باید که چون تو ده تن استی و نیست، و جز تو را نداریم». (همان: ۵۶)

بی‌تردید از عوامل مهمی که بونصر را از توطئه دشمنان در امان داشت، همراهی سلطان مسعود بود که به بدخواهان مجال بدگویی و کینه‌ورزی در حق بونصر را نمی‌داد.

بیهقی در توصیف شخصیت‌ها، دیدگاهی منصفانه دارد. اگرچه حق استادی که بونصر مشکان بر گردن بیهقی داشته است در تصویری که بیهقی از شخصیت او نشان می‌دهد تأثیر داشته، اما این امر مانع از این نشده است که او به برخی از ویژگی‌های ناپسند بونصر، هم‌چون لجاجت و مال‌دوستی اشاره ننماید. بیهقی از استاد خویش به‌عنوان یگانه روزگار یاد می‌کند، اما در کنار آن به انقباض و خصلت درشتی او نیز اشاره‌ای دارد. بیهقی هنگامی که از برتری بونصر نسبت به طاهر دبیر در نگارش فرمان‌های حکومتی سخن می‌گوید، از این ویژگی بونصر خبر می‌دهد:

«و پس از آن میان هر دو ملاطفات و مکاتبات پیوسته گشت، به هم نشستند و شراب خوردند، که استادم در چنین ابواب یگانه روزگار بود با انقباض تمام که داشت، علیه رحمه‌الله و رضوانه». (همان: ۱۳۷)

بونصر با داشتن چنین خصلت‌هایی هرگز دست به خون کس نیالود و با آن کسانی که با ظلم و ستم در کشتن دیگران تلاش می‌کردند، همراهی و موافقت نمی‌کرد.

(مهدوی، ۱۳۸۸، ج ۱: ۱۷۸)

بیهقی در دسترسی به بسیاری از سندهای مهم حکومتی مرهون بونصر مشکان است. سال‌ها ارتباط تنگاتنگ با بونصر موجب گردید که بسیاری از سندهای عهدنامه‌ها و مواضعه‌ها را در اختیار داشته باشد. هم‌چنین بسیاری از حوادثِ دربار را از بونصر شنیده، آن‌ها را در کتاب خویش آورده است:

«و این اخبار بدین مشبعی که می‌برانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و چنین احوال کس از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر...». (بیهقی، ۱۳۹۲، ۱/ ۵۶۰)

### ۳- دلایل مرگ بونصر مشکان

یکی از مهم‌ترین موضوعات در تاریخ بیهقی موضوع مرگ و به‌ویژه مرگ اشخاص مهم و بزرگ است. گفتنی است که در این اثر حتی در یک مورد از متولد شدن یک فرد سخن به میان نیامد. اما خبر درگذشت افراد، بسیار است و بسیاری از پیش‌آمدها و ماجراها با این امر رقم می‌خورد. «علاقه بیهقی به ذکر خبر مرگ اشخاص، از دو منظر قابل تأمل است؛ یکی از جهت نقشی که افراد به‌عنوان مهره‌های حاضر در صحنه بازی تاریخ به عهده دارند که خروج آن‌ها از این صحنه باید به اطلاع دیگران برسد؛ دیگر از جهت به وجود آمدن حس عبرت‌آموزی در خواننده». (اسعدی، ۱۳۸۶: ۸)

یکی از مهم‌ترین مرگ‌ها در تاریخ بیهقی مرگ‌های ویژه و حساس و مسایل پیرامون آن است؛ در این گونه موارد از درگذشت افرادی سخن می‌رود که مرگ آنان از حساسیت ویژه‌ای برخوردار است و غالباً مرگ آنان به گونه‌ای مشکوک و تیره توصیف می‌شود. یکی از مهم‌ترین این اشخاص بونصر مشکان است. بیهقی چون به توصیف مرگ استاد خویش می‌رسد چنین می‌گوید:

«و اوستادم را اجل نزدیک رسیده بود، درین روزگار سخنانی می‌رفت بر لفظِ وی ناپسندیده که خردمندان آن نمی‌پسندیدند». (بیهقی، ۱۳۹۲: ۶۰۴)

آن‌چه بیهقی از آن سخن می‌گوید اندیشه شکست و تنهایی و در نهایت مرگ است که به جان بونصر مشکان افتاده است. البته همه این‌ها از روشن رایی اوست که آینده را بس تیره و تار می‌بیند و از این جهت است که مرگ را در عزت و بزرگی با آغوش باز می‌پذیرد اما تاب مردن در خواری و ذلت را ندارد.

هم‌چنان که پیش از این گذشت، نوعی از مرگ‌ها، مرگ اجتماعی است که عوامل مختلف اجتماعی، رفتاری و گفتمانی، شرایطی را ایجاد می‌کند که دیگر عرصه زندگی دنیایی را بر انسان تنگ و بسته می‌کند و انسان را به چنگال مرگ نزدیک می‌سازد، عواملی چون یأس و ناامیدی، بدبینی، رنج و آشفتنگی، ذلت و خواری، بندگی و بردگی، بخل و فقر و... با نگاهی به داستان مرگ بونصر در تاریخ بیهقی به بسیاری از عوامل روبه‌رو می‌شویم که در ادامه به بیان آن‌ها می‌پردازیم.

### ۱-۳ رنج و آشفستگی

رنج در لغت به معنی «سختی ناشی از کار و کوشش» است. (دهخدا، ۱۳۷۲: ذیل رنج) گروهی از جامعه‌شناسان، رنج و آشفستگی و ناامیدی را اسباب ایستایی و بی‌معنایی زندگی دانسته (تامسون، ۱۳۸۷: ۵۳) و بر این عقیده‌اند که تجربه رنج «نظر ما را درباره نظم معنی‌دار جهان دچار تردید می‌سازد». (همیلتون، ۱۳۷۷: ۲۷۶)

در داستان مرگ بونصر نیز چنین موضوعی مشاهده می‌شود. درست است که نزدیکی به دربار علی‌رغم منافع زیاد، رنج و آشفستگی‌های زیادی به همراه دارد و بونصر از آغاز مقام وزارت خود با چنین مشکلاتی مواجه بود، اما این رنج و آشفستگی در زمان مرگ او به شدت بیش‌تر شده بود. داستان زیر بیانگر چنین موضوعی است؛ زمانی که بیهقی به اتفاق بونصر از گورستانی می‌گذشت، بونصر در آن جایگاه می‌ایستد و اندکی به تأمل فرومی‌رود. نزدیک شهر بوسهل زوزنی به ایشان می‌پیوندد و چون سرای بوسهل بر راه بود، ایشان را به خانه دعوت می‌کند. بونصر نمی‌پذیرد اما به اصرار بوسهل در خانه وی فرود می‌آید. بوسهل میهمان را بس آشفته و اندیشمند می‌یابد:

«بوسهل گفت سخت بی‌نشاطی، کاری نیفتاده است. گفت ازین حال‌ها می‌اندیشم که در میان آنیم، که کاری بسته می‌بینم چنان که به هیچ‌گونه اندیشه فراز این بیرون نشود، و می‌ترسم و گویی بدان می‌نگرم که ما را هزیمتی افتد در بیابانی، چنان که کس به کس نرسد و آنجا بی‌غلام و بی‌یار مانم و جان بر خیره بشود و چیزی باید دید که هرگز ندیده‌ام. امروز که از عرض لشکر بازگشتم و به گورستانی بگذشتم دو گور دیدم پاکیزه و به گنج کرده، ساعتی تمنی کردم که کاشکی من چون ایشان بودمی در عزّ تا ذلّ نباید دید، که طاقت آن ندارم». (بیهقی، ۱۳۹۲: ۶۰۴)

بیهقی اشاره می‌کند که پس از این به مدت چهل روز بونصر وفات می‌یابد و پس از هفت ماه حادثه دندانقان و آن شکست بزرگ روی می‌دهد. در آن زمان بوسهل زوزنی در حق بونصر مشکان چنین می‌گوید:

«و ما از هرات برفتیم و پس از هفت ماه به دندانقان مرو آن هزیمت و حادثه‌ی بزرگ افتاد و چندین ناکامی‌ها دیدیم و بوسهل در راه چند بار مرا گفت: سبحان الله العظیم! چه روشن رای مردی بود بونصر مشکان! گفتم این روز را می‌دید که ما در آنیم». (همان: ۶۰۵)

آن‌چه بونصر از ناامیدی‌ها در مجلس بوسهل زوزنی گفته بود را به گوش امیرمسعود می‌رسانند:

«چون از لفظ صاحب دیوان رسالت چنین سخنان به مخالفان رسانند، و وی خردمندتر ارکان دولت است، بسیار خلل افتد و ایشان را دلیری افزاید». (همان: ۶۰۵)

امیرمسعود نسبت به بونصر خشمگین می‌گردد. اما در ظاهر حق بزرگی او را نگاه می‌دارد. این که بونصر در مجلس بوسهل زوزنی، که خود به سخن‌چینی و دو به هم زنی شهره است، چنین سخنانی بر زبان می‌آورد جای شگفتی است. می‌توان چنین نتیجه گرفت که شدت رنج و آشفتگی و خشم، او را به درد دل و شکایت وا داشته است. ضمن آن که نباید از تأثیر شراب در بیان آن چه در نهان‌گاه دل است غافل بود.

ملاحظه می‌شود که بونصر در اواخر عمر خود چگونه با رنج و آشفتگی پیچیده‌ای دست در گریبان بود و او نیز هم‌چون بسیاری از دردمندان تاریخ، از سر دردمندی، به مرگ نزدیک شد.

### ۳-۱-۲ ذلت و خواری

یکی دیگر از عواملی که سبب فشار بر روی انسان می‌شود، ذلت و خواری است. به عبارت دیگر، خواری یکی از بیماری‌ها و آسیب‌های اجتماعی است که انسان آن را با مرگ و نابودی برابر می‌نهد، به‌ویژه اگر این انسان شخص بزرگی چون بونصر باشد که مدت‌های مدید به‌عنوان رئیس بر زیردستان امیری می‌کند.

با نگاهی به تاریخ بیهقی چنین مسأله‌ای به گونه‌ای واضح نمود دارد. عامل مهمی که موجب آزدگی بونصر مشکان از امیرمسعود و نیز خشم مسعود نسبت به بونصر می‌گردد، پیش‌نهاد بوالحسن عبدالجلیل، از افراد بلند پایه در دستگاه حکومت مسعود است. بوالحسن به امیرمسعود می‌گوید که چون جهت سپاهیان به مرکبان بیش‌تری نیاز است، باید از تازیگان اسب و آستر گرفت. بیهقی معتقد است که هدف او از این پیش‌نهاد خدمت‌گرایی

نبوده است، بلکه به خاطر دشمنی با بونصر مشکان چنین کاری در پیش گرفت. زیرا بدخویی و پایداری بونصر را در برابر چنین خواسته‌ای می‌شناخت و می‌دانست که بازتاب رفتار بونصر، خشم امیر را نسبت به او بیش‌تر خواهد ساخت. «پی‌گیری زندگی ابوالحسن نشان می‌دهد که او به دیوان رسالت چشم داشت و شاید گمان می‌کرد که پس از ابونصر مشکان راه صاحب‌دیوانی برای او هموار می‌گردد». (مهدوی، ۱۳۸۸، ۱/۵۵-۵۴)

بیهقی می‌گوید که ابوالحسن عبدالجلیل با این کار می‌خواسته است تا دل امیر را بر بونصر مشکان گران‌تر کند. این که بیهقی صفت گران‌تر را به کار می‌برد نشان می‌دهد که از پیش رابطه مسعود با بونصر تیره بوده است. هرچند پس از مرگ بونصر مشکان، امیر مسعود، ابوالحسن عبدالجلیل را دشنام می‌دهد اما چندی نمی‌گذرد که ریاست نیشابور را به او واگذار می‌کند.

مسعود پیشنهاد ابوالحسن عبدالجلیل را می‌پذیرد و او در نسخه‌ای نام همه بزرگان تازی که باید از ایشان اسب و استر گرفت، ذکر می‌نماید. همگان در ظاهر به این درخواست تن می‌دهند و چیزی نمی‌گویند اما بونصر خشمگین می‌شود:

«چون کار بونصر بدان منزلت رسید که به گفتار چون ابوالحسن ایدونی بر وی ستوری نویسند، زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شد». (بیهقی، ۱۳۹۲، ۱/۶۱۱)

بونصر در حالت خشم به ابوالعلاء طیب، از پزشکان سلطان مسعود، پیام می‌دهد تا آن را به امیر برساند:

«بنده پیر گشت و این اندک مایه تجملی که دارد خدمت راست، و چون بدین حاجت آمد فرمان خداوند را باشد، کدام قلعت فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند». (همان: ۶۱۱)

ابوالعلاء طیب به خاطر دوستی قدیم با بونصر از این کار سر باز می‌زند و ناصواب بودن چنین پیامی را به او متذکر می‌شود و می‌گوید این سلطان دیگر مانند گذشته نیست و به دنبال بهانه‌ای می‌گردد و اگر سخن ناهموار درباره تو بگوید من طاقت شنیدن ندارم. بونصر از روی لجاجت، در نامه‌ای فهرست اموال خود را شرح می‌دهد و آن را برای امیر مسعود می‌فرستد. او از غلامی که مأمور رساندن این پیام می‌شود، پیمان می‌گیرد تا در وقت مناسبی آن را به امیر برساند. بیهقی بر آن است که بونصر هرگز در عمر خویش این سبکی نکرده بود:

«و بر آغاجی پیغام را شتاب می‌کرد تا به ضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم بود از اخبار دردکننده که برسید. بعد از آن آغاجی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت خواجه عمید را بگوی که رسانیدم و گفت عفو کردم وی را ازین، و به خوشی گفت، تا دل مشغول ندارد. و رقعت به من باز داد و پوشیده گفت استادت را مگوی، که غمناک شود. امیر رقعت بینداخت و سخت در خشم شد و گفت گناه نه بونصر راست، ما راست که سیصد هزار دینار که وقیعت کرده‌اند بگذاشته‌ایم». (همان: ۶۱۱)

تدبیر شایسته آغاجی در تحریف و گردانیدن پاسخ مسعود، از چشم تیزبین بونصر پنهان نمی‌ماند. او می‌داند پاسخی که خادم آورده است، سخن امیر مسعود نیست. او از بیهقی می‌خواهد که حق هم‌نشینی و هم‌نمکی دیرینه را نگاه دارد و پاسخ سلطان را به حقیقت باز گوید تا او نیز در نتیجه و پیامد این کار بیندیشد. بیهقی ناگزیر سخنان آغاجی را بیان می‌کند و خشم بونصر به خاطر این ذلت و خواری دوباره شعله‌ور می‌گردد:

«دانستم و همچنین چشم داشتم. خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند، که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست. من دل بر همه بلاها خوش کردم و به گفتار چون بوالحسنی چیز ندهم». (همان: ۶۱۲)

بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که بونصر با آن مقام والای خود در اواخر زندگی به چه ذلت و خواری دچار می‌شود و خود را برای همه بلاها از جمله مرگ آماده می‌سازد. در واقع مفهوم ذلت و خواری را نیز با مفهوم مرگ می‌توان باز تعریف نمود. ذلت و خواری که به عبارتی؛ شرایط نامطلوب و ایسته به بُعدی روانی- روحی بشر است را می‌توان نوعی نزدیکی به مرگ و عیان شدن اصالت نداشتن حیات در مقابل مرگ تعریف کرد. به عبارت دیگر، ذلت و خواری را نوعی یادآوری مرگ و نابودی و نقطه‌انتهایی حیات نیز می‌توان دانست.

### ۳-۳ غم و اندوه

غم و اندوه یکی دیگر از بیماری‌های فردی و اجتماعی است که انسان را به مرگ نزدیک می‌سازد. غم در واقع نوعی احساس است که در نتیجه از دست دادن توانایی ایجاد می‌شود. غم معمولاً با کم شدن انرژی و انزوا همراه است. وجود احساس غم در افراد یک امر طبیعی است اما افزایش این احساسات همراه با تنش‌ها و عوامل استرس‌آور می‌تواند تبدیل به افسردگی

شود، به شکلی که فرد افسرده روزها و هفته‌ها دارای یک احساس غمگینی مستمر و ناخوشایند است که این احساس موجب اختلال در روابط اجتماعی می‌شود.

یکی دیگر از عواملی که در مرگ بونصر دخیل است، غم و اندوه ناشی از برخورد افراد به ویژه شاه با او بوده است؛ اندوهی که سبب پناه بردن بونصر به شراب و مرگ طبیعی و اضطرابی او شده است. بیهقی پس از وقایع فوق از غمگینی و نگرانی بونصر خبر می‌دهد. روزی بوسعید بغلانی، که نائب بونصر مشکان در شغل صاحب بریدی هرات بود، او را به باغچه خویش دعوت می‌نماید:

«در میانه بوسعید گفت: این باغچه بنده در نیم فرسنگی شهر خوش ایستاده است. خداوند نشاط کند که فردا آنجا آید. گفت: نیک آمد. بوسعید بازگشت تا کار سازد و ما نیز بازگشتیم.» (همان: ۶۱۲)

فردای آن روز بونصر همراه ابوالحسن دلشاد<sup>۷</sup> و بونصر طیفور<sup>۸</sup> و دیگران به باغ بوسعید بغلانی می‌رود و بیهقی به دلیل آن که نوبت او بود، به دیوان می‌نشیند. روز دیگر بونصر به درگاه می‌رود. بیهقی مرگ او را این‌گونه توصیف می‌کند:

«و پس از بار به دیوان شد، و روز سخت سرد بود و در صفت باغ عدنانی در بیغوله بنشست. بادی به نیرو می‌رفت. پس پیش امیر رفت و پنج و شش نامه عرض کرد و به صفت باز آمد و جواب‌ها فرمود و فرو شد، یک ساعت لقوه و فالج و سکت افتاد وی را، روز آدینه بود، امیر را آگاه کردند، گفت نباید که بونصر حيله می‌آرد تا با من به سفر نیاید؟ بوالقاسم کثیر<sup>۹</sup> و بوسهل زوزنی گفتند بونصر نه از آن مردان باشد که چنین کند. امیر، بوالعلا را گفت تا آنجا رود و خبری بیارد. بوالعلا آمد- و مرد افتاده بود- چیزها که نگاه می‌بایست کرد نگاه کرد و نومید برفت و امیر را گفت: زندگانی خداوند دراز باد، بونصر رفت و بونصر دیگر طلب باید کرد. امیر آوازی داد با درد و گفت چه می‌گویی؟ گفت این است که بنده گفت. و در یک روز و یک ساعت سه علت صعب افتاد که از یکی از آن بتوان جست، و جان در خزانه ایزد است تعالی، اگر جان بماند نیم تن از کار بشود. امیر گفت: دریغ بونصر! و برخاست... آن روز ماند و آن شب، دیگر روز سپری شد، رحمه الله علیه.» (همان: ۶۱۳-۶۱۲)

علائمی که بوالعلای طیب از آن سخن می‌گوید نشان می‌دهد که بونصر دچار سکتۀ مغزی شده است. از کلام بیهقی برمی‌آید که بونصر در مهمانی بوسعید بَغْلانی، شرابِ کدو بسیار می‌نوشد و کشمش و انگورِ فراوان می‌خورد. امیرمسعود که عامل مرگِ بونصر را بوسعید بَغْلانی می‌داند، از او پنج هزار دینار به عنوان تاوان این کار می‌ستاند.

دعوت بوسعید بَغْلانی از بونصر درست در زمانی انجام می‌گیرد که بونصر از سلطان رنجیده و به سختی آزرده خاطر شده است و بیهقی نیز به غمناک بودن او اشاره دارد. به احتمال فراوان بوسعید بَغْلانی این اندوه را در چهرۀ بونصر دیده است و از آن جا که نائبِ او در هرات بوده، خواسته است تا با دعوت کردن بونصر، اندکی از اندوه او بکاهد.

کارآیی بونصر مشکان در دستگاه حکومت، بر امیرمسعود پوشیده نبوده است. اما او بسیاری از کسانی را که به او خدمت نموده‌اند، فرو گرفت و با حبس و تبعید مجازات کرد. آیا بونصر مشکان را نمی‌توان قربانی خشم مسعود و شتاب در انجام دادن اعمال نابخردانه دانست؟ آیا مسعود با دریافت پنج هزار دینار از بوسعید بَغْلانی، قصد آن دارد که توطئه خود را در پشت پرده مخفی دارد؟ نکته این جاست که اگر مسعود می‌خواست بونصر را نابود سازد، سال‌ها پیش که بونصر فرمان سرکش بودن مسعود را انشا کرد و همه شرایط سرّی بودن آن نامه‌ها را به جا آورد تا به دست خلیفه و سران لشکر برسد، این کار را انجام می‌داد. اما آن زمان به‌طور کامل جانب بونصر را گرفت و بدگویی مخالفان او را نادیده گرفت.

این حادثه روی دیگری نیز دارد و آن است که به راستی شراب فراوان که از سرِ دل‌سوزی میزبان به این میهمان دل شکسته داده شد، او را به ورطۀ نیستی کشانده است و امیرمسعود از سرِ خشم و به خاطر از دست دادن شخصی بی‌نظیر در درگاه خویش، بوسعید بَغْلانی را این‌گونه مجازات می‌کند.

در تاریخ بیهقی، از جمله کسانی که گفته شده است در اثر زیاده‌روی در نوشیدن شراب، در جوانی جان خویش را از دست داده است، بوسعید محمودِ طاهر، خزانه‌دار مسعود غزنوی است. بیهقی از او با عنوان جوانی که خرد پیران دارد نام می‌برد. جالب آن است که بونصر مشکان که با این جوان دوستی نزدیک داشت برای او آینده‌ای درخشان پیش‌بینی



می‌کند اما به شرط آن که از زیاده‌روی در نوشیدن شراب دست بردارد: «حال این جوان برین جمله بنماند اگر عمر یابد و دست از شراب پیوسته که بیشتر بر ریق می‌خورد بدارد». (همان: ۵۱۸)

اما بیهقی با این نظر استاد خویش و آن چه دیگران می‌گویند هم داستان نیست و معتقد است که بوسعید محمود طاهر به اجل خویش بمرد و چون روزگار او سر آمد دار فانی را وداع گفت. بیهقی بر این عقیده است که چون مدت زمان زندگی سر آید، حتی عسل نیز می‌تواند آدمی را بکشد.

بیهقی روز مرگ بونصر را روزی بسیار سرد همراه با بادهای شدید توصیف می‌کند و بونصر که شب گذشته شراب فراوان نوشیده است در صفت باغ عدنانی می‌نشیند. باید دانست که سن و سالی از او گذشته است و فشار کارهای درباری و آشفتگی‌های فکری می‌توانسته است تأثیر بدی بر سلامت او بگذارد. باید نگرانی و تشویش از دست دادن مال و ثروت را که سخت به آن‌ها وابسته بوده است نیز بر این عوامل بیفزاییم. از سخن بیهقی نمی‌توان به‌طور قاطع به دلیل مرگ بونصر مشکان دست یافت. اما طرز قلم و زیرکی او در بیان مطالب، مرگ بونصر را شک برانگیز می‌سازد:

«و از هرگونه روایت‌ها کردند مرگ او را، مرا با آن کار نیست، ایزد عز ذکره تواند دانست، که همه رفته‌اند، من باری بر قلم چیزی رانم که خردمندان طعنی نکنند. من از آن دیگران ندانم. اعتقاد من باری آن است که مُلک روی زمین نخواهم با تَبَعَتِ آزاری بزرگ، تا به خون چه رسد». (همان: ۶۱۳)

### نتیجه

در تاریخ بیهقی، حضور بونصر مشکان همه جا آشکار است. او کسی است که با درایت و هوشیاری خویش توانسته است در دوران توطئه‌ها و انتقام‌جویی‌ها به سن پیری گام بگذارد. اما در این ایام به جای رسیدن به آرامش و امنیت، با کوهی از دشواری‌ها روبروست. از سویی باید در برابر تصمیم‌های بی‌خردانه‌ی مسعود غزنوی بایستد و از جانبی دیگر توطئه‌های بزرگان دولت را علیه یکدیگر بی‌اثر سازد. گویی مشکلات از هر سو او را فرا گرفته است. او چون در گشودن گرهی پیروز می‌گردد، در پس آن گره‌های دیگر خودنمایی می‌کنند. هجوم ترکمانان به خراسان و درگیری‌های داخلی میان حاکمان و درباریان و ضعف امیرمسعود در اداره حکومت، همه، آینده‌ای بس تیره را برای کشور نشان می‌دهد و از این جهت است که بونصر در رویای خویش، خود را در بیابان بی‌یار و یاور، سرگردان و آواره می‌بیند. این نابه‌سامانی‌ها روح او را می‌آزارد و موجب می‌گردد که بارها آرزوی مرگ کند.

واقعه گرفتن اسب از تازیکان که به فرمان امیرمسعود و به تحریک بوالحسن عبدالجلیل صورت گرفت، در این میان بر خشم و ناراحتی بونصر می‌افزاید. چرا که این بار او هدف توطئه‌ای دیگر قرار گرفته است. او چون دیگران به راحتی در برابر چنین خواسته‌ای سر فرود نمی‌آورد، چرا که با فریب‌کاری‌های درباریان کاملاً آشنایی دارد و می‌داند که این‌گونه پیش‌نهادها از قصد و غرضی خالی نیست. قصد و غرضی که سبب خواری بونصر و هدایت او به سوی مرگ می‌شود.

بیهقی بارها از رنج‌های بونصر مشکان سخن گفته است. بخش بزرگی از این ناراحتی‌ها به شیوه حکم‌رانی و لجاجت‌های امیرمسعود باز می‌گردد و بخش دیگر آن از رفتار ناپسند اطرافیان و کارگزاران حکومت ناشی می‌شود. «سی سال تمام محنت بکشید که یک روز دل خوش ندید». (همان: ۶۱۴) بیهقی با اندوه استادش به خوبی آشناست و از این جهت است که می‌توان تراوش خشم او را نسبت به سلطان مسعود، در قلم و میان نوشته‌هایش دریافت. در ورای کلام او درباره‌ی مرگ بونصر مشکان، همه اتهام‌ها به امیرمسعود و درباریان باز می‌گردد. او خواهان آن است که به همگان بگوید که به راستی سلطان مسعود با اعمال و رفتار خویش، موجبات مرگ بونصر مشکان را فراهم کرده است.

## پی‌نوشت

- ۱- گماشتگان یا کسان پدر. اصطلاحی در دربار غزنویان که در آن گماشتگان و خواص دوران سلطان محمود را خواهند. در مقابل مسعودیان که خاصان و طرفداران سلطان مسعودند. (دهخدا، ۱۳۷۲: ذیل پدریان)
- ۲- نام حاجب سلطان محمود غزنوی که پس از فتح خوارزم و قلع و قمع مأمونیان به فرمان سلطان، حکومت و امارت خوارزم داشت و به عهد مسعود در ۴۲۳ در جنگ با علی تکین کشته شد.
- ۳- بوسهل از امرای زمان محمود غزنوی بود که به دستور محمود در قلعه‌ی غزنین محبوس شد و چون مسعود به سوی غزنین حرکت کرد در دامغان به او پیوست و وزیرگونه به رتق و فتق امور پرداخت. چون مسعود، وزارت به احمد بن حسن داد زوزنی را به تصدی دیوان عرض گماشت. ولی پس از چندی به سبب خیانت‌های پیاپی معزول گردید. اموال او را مصادره و خود او را زندانی کردند و بعدها مسعود، او را بر سر کار آورد.
- ۴- منظور از این دو جاسوس عبدالله اسفراینی و ابوالفتح حاتمی هستند.
- ۵- او وزیر سلطان مسعود پس از مرگ احمد میمندی بود که تا پایان حکومت مسعود مقام وزارت او را بر عهده داشت. نیز دو سال در زمان مودودبن مسعود نیز مقام وزارت داشت تا این که بر اثر سعایت امرا به زندان افتاد و به خاطر بدرفتاری‌هایی که در زندان با او داشتند، درگذشت. (مهدوی، ۱۳۸۸، ۲۴/۱)
- ۶- بوالحسن دلشاد، دیوان‌سالار زمان مسعود غزنوی و از دبیران او بود. (همان: ۴۸)
- ۷- از بزرگان دیلم که با مسعود غزنوی همراه شد. او با ابوالفضل بیهقی و بونصر مشکان دوست بود و او را در گفتارهای محرمانه خود شرکت می‌دادند. (همان: ۱۷۳)
- ۸- بوالقاسم کثیر، دیوان‌سالار بلند پایه محمود و مسعود غزنوی بود. (همان: ۱۴۶)

## فهرست منابع

۱. قرآن کریم
۲. آشتیانی، سیدجلال‌الدین (۱۳۸۹)، شرح بر زادالمسافر، چاپ پنجم، قم: بوستان کتاب.
۳. اسعدی، مریم‌السعدت (۱۳۸۶)، «طنین مرگ در تاریخ بیهقی»، مجله دانشکده علوم انسانی دانشگاه سمنان، سال ۶، شماره ۲۰، زمستان ۸۶، صص: ۷-۲۴.
۴. باقری خلیلی، علی‌اکبر (۱۳۸۹)، «تحلیل مرگ اجتماعی در اشعار نیمایوشیج»، مجموعه مقالات دومین همایش نیماشناسی، چاپ اول، بابلسر: انتشارات دانشگاه مازندران، صص: ۱۷۷-۲۰۱.
۵. بیهقی. ابوالفضل (۱۳۹۲)، تاریخ بیهقی، تصحیح محمدجعفر یاحقی و مهدی سیدی، چاپ اول، تهران: انتشارات سخن.
۶. سبزواری، ملاهادی (۱۳۸۵)، شرح الاسماء، تحقیق نجفقلی حبیبی، چاپ پنجم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۷. شه‌گلی، احمد (۱۳۹۱)، «علت مرگ از دیدگاه ابن‌سینا و ملاصدرا»، مجله آینه معرفت، تابستان ۹۱، شماره ۳۱، صص: ۹۷-۱۱۸.
۸. دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۲)، فرهنگ لغت، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
۹. زرقانی، سیدمهدی (۱۳۷۷)، «تحلیل داستان مرگ بونصر مشکان در تاریخ بیهقی»، مجله‌ی ادبیات داستانی، زمستان ۷۷، شماره ۴۹، صص: ۵۲-۵۶.
۱۰. صلیبیا، جمیل (۱۳۶۶)، فرهنگ فلسفی، ترجمه منوچهر صانعی، چاپ اول، بی‌جا: انتشارات حکمت.
۱۱. صنعتی، محمد (۱۳۸۸)، «درآمدی بر مرگ در اندیشه‌ی غرب»، مرگ (مجموعه مقالات)، ارغنون، ش ۲۶ و ۲۷، تهران: ازمان چاپ و انتشارات، صص: ۱-۱۵.
۱۲. طاهری، حبیب‌الله (۱۳۸۱)، سیری در جهان پس از مرگ، چاپ سوم، قم: دفتر انتشارات اسلامی.
۱۳. فروید، زیگموند (۱۳۸۸)، «اندیشه‌هایی درخور ایام جنگ و مرگ»، ترجمه حسین پاینده، مرگ (مجموعه مقالات)، ارغنون، ش ۲۶ و ۲۷، تهران: سازمان چاپ و انتشارات، صص: ۱۴۵-۱۷۴.
۱۴. کاشفی، محمدرضا (۱۳۹۰)، «حقیقت مرگ»، مجله مکاتبه و اندیشه، تابستان ۹۰، شماره ۳۹، صص: ۱۲۳-۱۳۸.
۱۵. کرمی، خدابخش (۱۳۸۱)، اوتازی، مرگ آسان و راحت، چاپ اول، تهران: دفتر نشر معارف.
۱۶. مسعود، جبران (۱۳۷۶)، الرائد، ترجمه رضا انزابی‌نژاد، چاپ دوم، مشهد: آستان قدس رضوی.
۱۷. مهدوی، سیروس (۱۳۸۸)، رجال بیهقی، جلد اول، تهران: نشر رسانش.
۱۸. هژیر، منیرالسادات (۱۳۷۸)، «سیمای بونصر مشکان»، مجله‌ی رشد آموزش زبان و ادب فارسی، تابستان ۷۸، شماره ۵۱، صص: ۳۱-۳۷.
۱۹. همیلتون، ملکلم (۱۳۷۷)، جامعه‌شناسی دین، ترجمه‌ی محسن ثلاثی، چاپ اول، تهران: موسسه‌ی فرهنگی انتشاراتی تبیان.

20. - Lizza, John P (2006), *Persons, Humanity, and the Definition of Death*, London: The Johns Hopkins University Press.